



سخنرانی کا پیپر جہانی، جلسہ سوم

حاج حسین خوش لہجہ

## کامپیوتر جهانی، جلسه سوم

### بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمه الله و  
بركاته

عزیزان من، از اول گفتیم ما تمرین ولایت می‌کنیم. ما  
تشخیص خیلی مهم نداریم که بخواهیم مثلاً ولایت را  
طوری صحبت کنیم که بگوییم ما خودمان می‌فهمیم و  
شما [متوجه نیستید]، می‌خواهیم در اطرافش صحبت  
کنیم؛ اما وقتی تمرین کردی [در ولایت رشد می‌کنی].  
تمرین [چیست؟]، هر کسی که به اصطلاح یک

اسلحه‌ای را یا هر چیزی را که [بخواهد استفاده کند]،  
تمرین می‌خواهد. مثلاً الان شما مکتب می‌روی که حالا  
اسمش را می‌گویند کلاس اول دوم، داری تمرین  
می‌کنی، بالاخره یا دیپلم می‌گیری یا لیسانسه بشوی یا  
دکتر بگیر؛ اما اول باید تمرین کنی.

همین‌طور که شما دارید تمرین ولایت می‌کنید، [تمرین  
ولایت؛] مانند تمرین سواد است. این آقا زاده که الان  
[مدرسه] می‌رود، کلاس اول است، یواش، یواش، کلاس  
دوم و سوم. مرتب توی خودش دارد تمرین می‌کند. این  
[آقا زاده] اگر استادش به او [درس] بگوید یا مثلاً آن دبیر  
یا معلمش به او [درس] بگوید [اما] نیاید [آن درس را] در  
وجودش تمرین کند، آن [درس] یادش می‌رود؛ یعنی

اصل سواد [این است] باید که تمرین کند.

حالا ما از اول گفتیم عزیزان من، قربانتان بروم، ما داریم تمرین می کنیم. یکی شما بگویی، یکی ما بگوییم. وقتی که شما توی تمرین ولایت آمدی، آن صاحب ولایت، [به تو یاد می دهد].

البته این تمرین ولایت، باز یک نوع دیگر هم هست یعنی خیال شما، تمام ابعاد شما، موهای شما، گلوله های خون شما، وقتی تمرین می کنی [باید] بخواهی حقیقت ولایت و حقیقت توحید را بفهمی. بعضی از رفقا می گویند: روزی ما است. حالا هم در مسیر رفتی، هر چه که قسمت تو باشد و روزی ات باشد و

رزقت باشد و هر چه می خواهد [بدهد] آن را حقیقتاً بخواهی. نه که یک چیز یاد بگیری [تا] یکی را کنف کنی، یک چیزی یاد بگیری که بخواهی به یک عنوانی بگویی. یعنی ولایت، پاک است. نمی شود ما یک چیزی به او بگوییم که به آن بچسبانیم. یعنی ولایت یک حقیقتی است، ولایت حقیقت خداست؛ یعنی خدا، حقیقت دارد. چرا؟ مطلب تند شد، اما اگر بخواهید که همه ما بفهمیم برای یک عده تند نیست؛ اما گوشه و کنار مجلس، یک وقت می بینی که می گویند روی چه مبنایی گفتی؟ مگر خدا در آن موضوع نمی گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» نعمت را به شما تمام کردم. پس ولایت، حقیقت خداست. با

حقیقت نمی‌شود بازی کرد. اگر با حقیقت بازی کنی، خودت را بازی دادی. توجه فرمودید؟ عزیز من، خودت را بازی دادی.

حالا اگر شما حقیقتاً تمرین کردید و انشاءالله امیدوارم که بخواهیم به اصطلاح حقیقت ولایت را بفهمیم. شما در تمرین ولایت مثل این است که الان در یک کارگاهی هستی، در این کارگاه داری کار می‌کنی، شاگرد چه کسی هستی؟ شاگرد آن کسی هستی که در این کارگاه، صاحب کارگاه است. اگر شما واقعاً در ولایت کار کردی، شاگرد علی بن ابوطالب هستی، شاگرد امام زمان هستی. اینکه می‌گویند: یاور، یاور، این طوری که من می‌گویم تو یاور هستی. اما ببین، دوباره تکرار می‌کنم،

مبادا چیزی به این وصل کنی، یک خیالی که اینطوری است من اینطوری حرف می‌زنم یا یاد بگیری که بخواهی در یک جای دیگری مصرف کنی؛ یعنی تمام ابعادت این باشد. والله، صاحب ولایت تو را قبول می‌کند، تو شاگرد علی بن ابوطالب هستی، شاگرد زهرا ی عزیز هستی. داری تمرین ولایت می‌کنی. رفقای عزیز، قدردانی کنید.

فرد شرط نیست، فرد خیلی مفید نیست؛ یعنی یک دانه شخص. شما الان پیش آن آقا داری تمرین می‌کنی، آنجا داری تمرین می‌کنی، ما الان وحدت ولایت داریم. یک پاره وقتها می‌گوییم: خدایا، قسم می‌دهم، می‌گویم اگر من جوری شدم، کسی باشد که از من بهتر برای اینها

صحبت کند، مبادا از هم بپاشند. یا امام زمان! خودت نگه دار. این طفلک‌ها، کارشان را، هستی‌شان را، هر چیزی داشتند کنار گذاشتند، از در ولایت اینجا آمدند، خب، خدا یاری می‌کند. اما ببین، دوباره تکرار می‌کنم، شما قدردانی کنید، شما شاگرد امام زمان که هستید، شاگرد تمام دوازده امام، چهارده معصوم هستید. حالا من از اینجا استفاده کنم. دلم می‌خواهد این حرف خیلی در قلب شما جاسازی شود. مگر در زیارت‌نامه نمی‌گویی: «السلام علیک یا وارث رسول الله، وارث حضرت زهرا، وارث امیرالمؤمنین» ببین می‌گوید: وارث همه اینها تو هستی. خب، تو هم اگر واقعاً تمرین ولایت کنی، همان جا که می‌گویی: وارث! پس شما وارث همه



اینها هستی. (صلوات)

اما قربانتان بروم، حالا که اینطوری شدید، خیلی باید حواستان جمع باشد. به شما گفتم چیزهای جدیدتری هم می‌آورند، این کامپیوتر جهانی که الان پیدا شده است، یک قدری عبرت‌انگیز است. ما نمی‌گوییم با کامپیوتر کار نکن. شما باور کنید که این خارجی‌ها یا اشخاصی که خود فروخته هستند، والله، بالله، اینها دلسوز ما و دلسوز دین ما نیستند. حالا اینها می‌روند یک چیزهایی را برانگیخته می‌کنند که ما از حقیقت دین، از حقیقت ولایت، از حقیقت امام زمان، کنار برویم. دارم به شما می‌گویم در نزد مردم، یواش یواش امام زمان، دین و احکام دارد کهنه می‌شود؛ مثلاً به قول ما دَمْدَمِدِه

می‌شود. مردم طرف یک چیز جدید می‌روند، یک چیزی هم برای خودشان درست می‌کنند، می‌بیند که اگر اینطوری باشد، جزء ملامت قرار می‌گیرد. حالا شما بیایی و یک جوری باشی، جزء ملامت هستی. چون که می‌خواهد جزء ملامت قرار نگیرد، یک «لا الا الله»، یک «محمد رسول الله» می‌گوید. اگر نه، والله گفتم خدا به درونش کار دارد. او در درونش کافر است. شما اینقدر باید حواستان جمع باشد که فریفته ولایت و خدا و قرآن باشید. خدا می‌داند این چیزها که هست در جو عالم هست، نمی‌شود گفت حالا این که به وجود آمده، بد است. یکی از رفقای عزیز که تشریف دارند، به عمویش گفت که حالا ما کامپیوتر [استفاده کنیم یا نه]؟ چرا،

عزیز من، تو باید خودت درست باشی، در هر قسمتی که هست، تو باید حواست پیش کامپیوتر خلقت، قرآن باشد. حالا حرف من این است. هر چیزی که از خارج آمد، شما باید تفکر داشته باشید. ببین، این قرآن مجید، این را تایید کرده یا نکرده؟ خدا تایید کرده یا نکرده؟ بالخصوص این کامپیوتر خلقت؛ یعنی قرآن! همه چیزی را گفته است.

الان یک قدری دلم می‌خواهد در قرآن کار کنید. ببین، گفته نگاه به زن مردم بکنی، این است، به بچه مردم بکنی، این است. مال حرام بخوری، این است، نگاه حرام کنی، این است. وضو بگیری، آب وضویت آنجا برود، این است. تمام اینها را به توسط سنت پیغمبر به

ما گفته است. توجه فرمودید! حالا اگر چیز جدیدی مانند این کامپیوتر جهانی که درآمده است، حالا به شما بگویم: جدیدتر هم در می آید. الان ببین، تلویزیون یک قدری دُمده شد، رادیو یک مقدار دُمده شد، این درآمده. یک چیزی در می آید که این دُمده می شود. آن وقت رهبر تمام اینها شیطان است. رهبر دین، رهبر عصر ولایت، قرآن است.

اگر پیغمبر گفت: من دو چیز بزرگ می گذارم، یکی قرآن است و یکی عترت، وقتی پیغمبر می گوید: بزرگ، تمام خلقت در مقابل این کوچک است. یک قدری با تفکر این حرف ها را گوش بدهید. اگر با تفکر این حرف ها را گوش ندهید، یک چیزی شنیدید.

اگر پیغمبر می گوید: دو چیز بزرگ می گذارم، اصلاً پیغمبر [به غیر از این دو چیز] بزرگ نمی بیند. به دینم قسم، به ایمانم قسم، من اینطوری هستم، تمام شما باید اینطوری باشید؛ یعنی هر چیزی که می آید، این خارجی ها به وجود می آورند، شما باید حسابش را بکنید، طوری حسابش را بکنی که بگویی: این در مقابل کامپیوتر خدا کوچک است. در مقابل کامپیوتر خلقت کوچک است. ببین، آن را تایید کرده برو. ما نمی گوئیم نرو. اصلاً چیز بد نیست. تو آن را بد می کنی. همین کامپیوتر جهانی الان عبرت انگیز است. ما وقتی اینجا آمدیم، عبرت می گیریم؛ چه کوه هایی هست، باز می گوئیم: خدایا، این را برای چه خلق کردی؟

می‌گوییم: خدا بی‌خود که خلق نکرده است. توجه فرمودید؟ پس عزیز من، قربانت بروم، هم اینکه به ضد دین درست کرده [می‌خواهد ولایت ما را بگیرند]. آیا می‌دانید چرا می‌خواهند ولایت را از ما بگیرند؟ چرا می‌خواهند علی را از ما بگیرند؟ چرا می‌خواهند این قرآن ناطق را از ما بگیرند؟ روی اصل اینکه، مطیع می‌خواهند. به حضرت عباس، در تمام گلوله‌های خون من دارد موج می‌زند، اینها مطیع می‌خواهند. می‌بینند این حاج آقا تا این را دارد، نمی‌آید تسلیمش بشود. این را می‌خواهد از تو بگیرد. با تمام نقشه‌ها می‌خواهد از تو بگیرد. مطیع می‌خواهد، خارجی مطیع می‌خواهد. آن کسی هم که پیرو خارجی است، هر مقامی می‌خواهد

باشد، آن هم مطیع می خواهد. من را که نمی خواهد. می خواهد مطیعش باشی. این که امام حسین نیست، این که پیغمبر نیست که حالا با تمام اینکه اذیتش کردند، دندانش را شکستند، پیشانی اش را شکستند، گریه کند: خدایا اینها را بیامرز! ائمه، آمرزیدن ما را می خواهند. خلق، مطیع می خواهد. عزیزان من، چرا توجه ندارید؟ شما بدان این همین طور که با تو روبرو می شود، می خواهد تو را بخرد. در آن زمان پیدا شد، [می گفت:] هر کسی که من را نخواهد یا او را بکشید یا در زندان بیندازید یا چه کار کنید. مگر هارون این کار را نمی کرد؟ مگر هارون این سیدها را که کشت، این کار را نمی کرد؟ مگر مامون این کار را نمی کرد؟ [می گوید] من

را بخواه! می خواهی اش! بخواه!؟ حالا [که او را]  
می خواهی باید چه کار کنی؟ آنجا را برو بزن، آنجا را  
بکش، آنجا را بکن، فرمان من را ببر.

عزیز من، خلق خودش می خواهد فرمانده بشود؛ اما امام  
زمان می خواهد تو را فرمانده کند. قرآن آمده تو را  
فرمانده کند. خلق می خواهد فرمانش را ببری، مگر  
هارون نبود، مگر مامون نبود، مگر خود یزید بن معاویه  
نبود؟ بابا جان من، کجا این طرف و آن طرف می دوید؟  
می گوید: نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت  
است. همین فکری است که من دارم به شما می گویم.  
او به امام حسین می گوید: مطیع من بشو. خلق  
می گوید: مطیع من بشو.



حالا می خواهیم نتیجه گیری کنیم. حالا شما این کامپیوتر جهانی که الان درآمد را نگاه کن، نمی گویم نگاه نکن؛ اما آنجا که می گوید نگاه نکن، نکن. حالا این به اصطلاح خودش یک چیزی را درست کرده، یک کامپیوتر جهانی درست کرده که تو را به طرف شیطان بیاورد. رهبر کامپیوتر جهانی، شیطان است؛ اما در همین کامپیوتر جهانی ولایت هم هست. در همین کامپیوتر جهانی [چیزهایی هست که] شما را به ولایت می رساند. در همین کامپیوتر جهانی [چیزهایی هست که] شما را به جهنم می رساند. چرا؟ در این کامپیوتر جهانی اگر نگاه به زن نامحرم کردی، به یک چیزهای ناجور کردی، پیرو شیطان هستی. اگر آن را دیدی و چشمت را بستی،

تمام ملائکه های آسمان برای تو طلب مغفرت می کنند.  
پس کامپیوتر تو را جهنمی نمی کند، از امر خارج شدن تو  
را جهنمی می کند. عزیزم، چرا توجه نداری؟

هیچ کسی هیچ کاری نمی تواند بکند، به دست خودت  
می شود. این تلویزیونی که الان هست، اگر خریدی، من  
گفتم: چه چیزش حرام است؟ آهنش حرام است؟!  
فلزش حرام است؟! سیمش حرام است؟! یک وقت  
می بینی یک چیزی از آن صادر می شود، صادرات این  
حرام است. تو صادرات این را قبول نکن. والله، خیلی  
این حرف قشنگ است. چقدر نقشه ریختند که تو را از  
ولایت کنار بیاورند؛ اما توی همان، ولایت کامل  
می شود. چرا؟ این کامپیوتر جهانی را به روی کامپیوتر

خلقت بیا با هم روبرو کن. هر کجا آن می گوید، خوب، خوب است. چرا؟ کامپیوتر خلقت تایید کننده است. هر چیزی را در این خلقت، قرآن تایید کرده؛ اما آن تایید نکرده است. آن شهوت است. آن یک چیزی است که به وجود آورده یا شیطان آورده یا حالا هر چیزی که آورده بالاخره یک طوری آورده که خیال شما را از آنجا منصرف کند.

حالا یک وقت می بینی در همان کامپیوتر جهانی تو هدایت می شوی. چرا؟ پی می بری، دریاها را می بینی، اقیانوس را می بینی، درختها را می بینی، جنگل را می بینی، اینها را چه کسی روزی می دهد؟ آخر، اینها را چه کسی روزی می دهد؟ مگر من هستم که بروم، شما

بروی معدن، من هم بروم کار بکنم، یا او هم برود درس بخواند شهریه به او بدهند، از شهریه اش تامین شود، نگاه کن چه کسی به اینها روزی می دهد؟ چه کسی به اینها رزق می دهد؟ از کجا اینها تامین می شوند؟ الله! خدا!

اصلاً تفکر به هم می زنی عزیز من؛ اما آنجایی که مطابق امر نگاه کنی. من دوباره تکرار می کنم. مرد می خواهد اینطوری باشد، نه نر. مرد می خواهد به امر خدا نگاه کند، به امر شیطان نگاه نکند. چرا نر؟ وقتی آنطور شدی، حیوان هستی. خب، حیوان هم نراست. چقدر ما گاو نر داریم، الاغ نر داریم. والله، ما یک وقت پیش آنها روسفید نیستیم. چون او دارد امر را اطاعت می کند.

تو هم بیا امر را اطاعت کن. حالا ببین چه می گوید؟ به او می گوید: امر را اطاعت کن. اگر به الاغ می گوید، به شتر می گوید، می خواهد امر تو را اطاعت کند، تو راحت باشی، بروی یک باری را بار آن حیوان کنی. مثل همان که گفتیم طولش بده، می خواست بارش کند، ببرد. درست است. چون که به او گفته امر را اطاعت کن، می گوید: امر تو را اطاعت کن.

ببین، به این خر بلعم گفت: امرش را اطاعت کن، تا به خر گفت: مصلی برویم، می خواست به موسی نفرین کند، [خدا] گفت: نرو. [آن خر گفت:] تا آنجا که تو امر خدا را اطاعت می کردی، من هم امرت را اطاعت می کنم. خالق می گوید: نرو! نرفت.

ما هم اینطوری باید باشیم. ببخشید به مقام شما توهین شد. حالا این خر، توی بهشت است. چرا؟ امری که خلق می‌خواهد به غیر امر خدا عمل بکند، دنبالش نرفت. تو هم خلقی که می‌خواهد به غیر خدا، حرف خودش را بزند، حرف پیغمبر را نزد، حرف ولایت را نزند، دنبالش نرو.

قربانتان بروم، اصلاً اینجا پرورشگاه توحید است، پرورشگاه ولایت است، پرورشگاه قرآن است، پرورشگاه توحید است. تو توجه کن؟ تو داری ولایت را پرورش می‌دهی، توحید را پرورش می‌دهی، قرآن را پرورش می‌دهی. مگر تو کم کسی هستی؟ چرا تو می‌روی در پرورشگاه شیطان؟ [شیطان می‌خواهد] شهوت را

پرورش بدهی، خیال آنها را قبول کنی، تسلیم آنها بشوی. اصلاً خجالت نمی کشی؟

در این نوار، به کل آن کسانی که نوار من را می شنوند می گویم: چرا زهرا از تو تشکر می کند؟ چرا امام زمان از تو تشکر می کند؟ چرا ولایت از تو تشکر می کند؟ تو داری دین را پرورش می دهی، مقصد آنها را پرورش می دهی، مقصد آنها مقصد خداست. عزیز من! مقصد غیر خدا را پرورش نده، آن چیزی که تولیدش پدرت را در می آورد پرورش نده، بیا پرورش بده قرآن را، بیا پرورش بده توحید را. بیا پرورش بده! تو همه کاری می توانی بکنی.

(صلوات)

چرا پیغمبر گفت دو چیز بزرگ می گذارم یکی قرآن و یکی عترت؟ دوباره تکرار می کنم، اگر چیز مهم تری بود آن را می گذاشت. بس که خوشم آمد، دوباره تکرار می کنم، پیغمبر دارد حالی ات می کند، می گوید: از عترت و قرآن چیزی بزرگتر در تمام این خلقت نیست؛ نه در آسمانش، نه در لوحش، نه در قلمش، نه در دنیا، چه کار می کنید؟ آن وقت می گوید: این دو تا می آیند لب حوض کوثر به من ملحق می شوند. آن وقت خدا نکند قرآن از دست ما شکایت کند، [می گوید] ای رسول الله! اینها حرف من را عمل نکردند، ای رسول خدا! تو گفתי بزرگ، من را کوچک کردند. والله! روایت داریم، قرآن در قیامت شکایت می کند. قرآن، روح دارد، قرآن، جان دارد، قرآن،



حرف می زند، قرآن، کلام خداست. چرا توجه ندارید؟ اینقدر می خواهم داد بزنم، فریاد بزنم. مگر کلام خدا مرده است، مگر کلام خدا در این عالم می میرد، اگر خدا بمیرد، کلامش هم می میرد. چرا توجه ندارید؟ چرا ما اینقدر به قرآن بی اعتنا هستیم؟ اما قرآن اصل است، به قرآن عمل کنیم.

حالا ببین، امیرالمؤمنین چطور تو را بیدار می کند. می گوید: «انا قرآن الناطق» اگر من را قبول داری، من قرآن ناطق هستم، من قرآن را افشا می کنم. به حرف من برو، کلام من کلام قرآن است؛ نه کلام خلق. کلام من قرآن است؛ نه کلام خلق. چرا به حرف کلام خلق می روی؟ اگر کلام من از دهان خلق ایجاد شد، آن هم

کلام من است. اما اگر کلام خودش است، در مقابل قرآن دُکان باز کرده است. یک محور در مقابل قرآن درست کرده است. مگر عمر و ابابکر نگفتند: «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا ما را بس است؟! اما قرآن بی علی بود. قرآن ناطق را کنار گذاشتند، آمدند و دنبال عبادت رفتند؛ اما قرآن ناطق [را کنار گذاشتند و گفتند:] قرآن ما را بس است «حسبنا کتاب الله». حالا اگر اینها اینطوری هستند، پس چرا خدا آنها را لعنت کرد؟ اغلب ما هم جزء عمر و ابابکر هستیم؛ یعنی جزء ردیف عمر و ابابکر هستیم؛ چون که او بدعت گذاشته، من بدعت به دین نمی گذارم؛ اما امر آن را اطاعت می کنم، اتصال به آن هستم. همین طوری که تو شیعه امیرالمؤمنین علی

هستی، آنها هم شیعه عمر هستند. ببین، من چه می گویم؟ همین طور که تو به امیرالمؤمنین اتصال هستی، آنها هم به عمر اتصال هستند. (صلوات)

عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک قدری فکر کنید، یک قدری تفکر داشته باشیم. یک قدری توی این حرفها بیاییم، آن وقت خدا تو را هدایت می کند. عزیز من، خدا دستت را می گیرد.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، پس بنا شد تفکر داشته باشید. بدانید هیچ کس دوست شما نیست. توجه فرمودید؟ دوست شما علی است، دوست شما خداست، دوست شما قرآن است، دوست شما زهرا

عزیز است، چقدر رفت در آن خانه‌ها؟ چقدر [درب خانه های مهاجر و انصار را] زد که بیایید علی را یاری کنید؟ چقدر زد. آخر، جان خودش را فدای امیرالمؤمنین کرد.

عزیز من، شما مردم را به علی دعوت کنید، به زهرا دعوت کنید، به توحید دعوت کنید، نه اینکه به خلق دعوت کنید. نه اینکه دعوت خلق را بپذیرید. تو خودت حاکمی، شیعه حاکم است. شیعه به جایی می‌رسد که نمی‌آید از تو حرف بپرسد، یک شیعه تسلیم تو نمی‌شود.

یک دوستی داشتم، گفت: تمام مردم می‌زنند برای پول، تمام مردم می‌زنند برای مقام، تمام مردم می‌زنند برای ریاست، اما بین بلال چطور است؟ ولایت را

تشخیص داده است. حالا که تشخیص داد، اگر تو حقیقت ولایت را تشخیص دادی، آن تشخیص در تمام گلوله‌های خونت، در تمام رگ‌های بدنت، در تمام اشیای بدنت نفوذ می‌کند، آن عضو می‌شود، دیگر نمی‌شود آن را جدا کرد؛ یعنی زبان‌ت هم نمی‌تواند جدایش کند. یعنی حتی اگر بخواهد هم، تو نمی‌توانی حقیقت را بفروشی. هیچ کس نمی‌تواند حقیقت را بخرد. اصلاً توجه بفرمایید من چه می‌گویم؟ آن حقیقت ولایت که در تو هست، هیچ قدرتی نمی‌تواند بخرد، شیطان هم نمی‌تواند بخرد. آن ولایت به شیطان هم می‌گوید: گم شو. به من هم که طرفدار شیطان هستم، می‌گوید: گم شو. یعنی آن حقیقت ولایت که در تو

هست. توجه می فرمایید؟ حالا حقیقت ولایت در بلال است. حالا عُمر [لعنت الله علیه و آله] به او چه می گوید؟ به او می گوید: برای تو زن می گیریم، برای تو خانه درست می کنیم، چه کار می کنیم، .... ببین، من دارم می گویم: آقا جان من! در تمام خلقت یک چند تایی [مثل بلال] هستند، شما از همه مردم توقع دارید. ببین، یکی از آنها این بلال است. خانه برایش می خرد! زن برایش می خرد! مقام به او می دهد! اصلاً شیعه نباید مقام ببیند، اصلاً شیعه نباید مقام ببیند. پول ببیند، آن کسی که [ولایت را] به پول می فروشد، پول را بهتر می داند. مقام را بهتر از علی می داند، پول را بهتر از علی می داند، این دیوانه است. خدا عقل این را

گرفته است، جهل دارد. کارهایی کرده که جهلش ولایت را از وجودش بیرون کرده است. حالا ببین بلال را.

عزیز من، ببین چه چیزی به تو می گویم. دلم می خواهد توجه بفرمایید. از هر کسی توقع ولایت خیلی نداشته باشید. اینقدر توقع داشته باشید که با ولایت بد نباشد. کسانی که حقیقت ولایت در قلب و خونشان نفوذ کرده است، هیچ چیزی به غیر از ولایت را یا به غیر امر ولایت را نمی بینند.

رفقا، به شما عرض کردم تمام خلقت در پرتوی ولایت است. چیزی که در پرتوی ولایت است [ارزش دارد]. هر چیزی دیگر آن ارزش واقعی را ندارد؛ مگر بیاید عضو

ولایت بشود. سه چیز است که توأم به هم است: اول خدا، بعد رسول الله، بعد علی ولی الله. حالا خود خدا، خود رسول الله گفته «علی ولی الله!» یعنی امر خداست، امر پیغمبر است. پس حالا بلال عزیز این کلام در تمام گلوله‌های خورش دارد جریان می‌کند. این [بلال]، خانه نمی‌بیند، این [بلال]، خانم زیبا نمی‌بیند، این [بلال]، پول نمی‌بیند، این [بلال]، مقام نمی‌بیند، این [بلال]، اسم و رسم نمی‌بیند، این [بلال]، عزت نمی‌بیند، این [بلال]، این حرفها را نمی‌بیند؛ یعنی این حرفها را دیدن، با چشم حیوانی است. تو چشم حیوانی داری عزیز من، این طوری هستی. اگر چشم ولایت داشته باشی، ولایت را که به مقام نمی‌فروشی، به عزت نمی‌فروشی، به پول



نمی فروشی، به خانه بزرگ نمی فروشی، به ماشین نمی فروشی. بی عقل! مگر خریدار ولایت، ماشین است؟ بی عقل! مگر حقیقت ولایت، مقام است. بی عقل! مگر حقیقت ولایت، پول است؟ مگر [می دانی] حقیقت ولایت چه ارزشی دارد؟ حالا بلال عزیز این را در تمام وجودش لمس کرده است. حالا می آید می گوید: خانه به تو می دهیم، زن زیبا برایت می گیریم، مقام به تو می دهیم. گفت: عمر! من یک چیزی از تو سؤال می کنم، اگر گفתי اطاعت می کنم. مگر تو ندیدی پیغمبر اکرم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین را بلند کرد و گفت: جانشین من این [علی] است؟ مگر نبودی جبرئیل نازل شد، جبرئیل که نشان ما

نمی‌داد، آنجا جبرئیل را هم به ما نشان داد، این جبرئیل است که آمده. یک شخصی گفت، ([حالا] دارد به عمر می‌گوید) مگر آن شخص نگفت که تو خودت علی را معلوم کردی یا خدا؟ [پیغمبر] گفت: خدا. گفت: اگر راست می‌گویی، یک آتش بیاید من را بسوزاند. فوراً یک آتشی آمد این را سوزاند، خاکسترش هم پیدا نبود. یک مشت، ذره‌ای خاکستر شد؟ مگر خدا علی را معلوم نکرد؟ تو که خودت هم گفتی: بخ، بخ. حالا چه می‌گویی؟ حالا می‌گویی من بیایم به حرف تو بروم؟ دید خیلی بیدار است.

حالا هم همین‌طور است. رفقای عزیز! بیداری تان را افشا نکنید. حرف من را بشنوید. بیداری تان را،

هوشیاری تان را، ولایتان را افشا نکن. نخواهید که به او بفهمانی که من بیدارم، اشتباه می کنی. هر زمانی باشد به حسابت می گذارد. حالا به حسابش گذاشت. دید این یک آدم بیداری شده، مردم را هم بیدار می کند. حالا با او چه کرد؟ گفت: یادت رفته که ابابکر تو را خرید به پیغمبر فروخت. [بلال] گفت: چرا، محض چه کسی کرد؟ گفت: محض خدا. گفت: خب، برو از خدا بگیر. اگر محض خدا کرده، از خدا بگیر، اگر محض من هم کرده، من را به او بفروش، ریگ های داغ روی من بگذارد، دستهای من را ببندد، توی آفتاب بخواباند، گرسنگی به من بدهد، می گویم: علی! از تمام گلوله های خونم می گویم: علی. حالا او را به ربنده تبعید کرد. ببین، عزیز

من، این است ولایت! این است حقیقت ولایت! چرا؟ ما چه کار می‌کنیم؟ (صلوات)

داود پیغمبر یک قضایایی دارد، رفقای عزیز گفتند آنها را نقل کن. وقتی که آدم قضایای این داود را می‌شنود، [می‌بیند] توحید است، خداشناس می‌شود. شما بدان خدا چطور است. عزیز من، تو هم ای شیعه، باید صفات خدا را داشته باشی، این حرفها را در خودت پیاده کنی. حالا جبرئیل آمده به داود می‌گوید: باید بیت المقدس را بسازی، جبرئیل از جانب خدا یک نقشه‌ای آورده به داود می‌دهد. داود در این نقشه نگاه کرد، دید وسط این زمین یک زنی است چند تا گاو دارد و آنجا گاوداری دارد. آمد پیش این زن، گفت: یا اُمّاه، باید اینجا را ترک

کنی، از جانب خدا وحی رسیده، نقشه آورده، من می خواهم اینجا را بسازم. گفت: من نمی روم. گفت: من می خواهم بیت المقدس را بسازم. بیت المقدس یک جای خیلی مهمی است. گفت: من نمی روم. داود پیغمبر چه کرد؟ رفت در یک جایی یک گاوداری برای این [زن] درست کرد، شاید خیلی هم تمیزتر بود، به آن قومش یعنی به آنها که بودند، گفت: این گاوهای این [زن] را آنجا ببرید. این زن را هم بردارید آنجا بگذارید. همین طور که گفت؛ گاوهایش را بردند می خواست حرکت کند، این [زن] یک مقدار ناراحت شد. گفت: ای خدا، داود را موفق نکن این مسجد را بسازد. صبح که داود خیالش راحت شد که این زن از این زمین رفت،

گاوها هم رفتند، رفت نقشه را پیاده کند، نقشه را نمی بیند. هر چه نگاه کرد، دید نقشه را می بیند. گفت: خدایا! این نقشه را جبرئیل از جانب تو آورده، من چرا نمی بینم؟ می خواهم پیاده کنم. گفت: آن زن به تو نفرین کرده است. ببین، عزیز من، قربانت بروم، یک بیت المقدسی که قبله تمام مسلمان ها می خواهد بشود، مگر ارزش ندارد؟ یک داودی که پیغمبرش است، مگر ارزش ندارد؟ آیا یک زن پیرزن ارزشش از این بالاتر است؟ نه! چرا؟ این داود باید با خدا استغاثه کند، خدایا! این زن بیرون نمی رود! خدا یا امر کند [یا] جوری بکند که این زن بیرون برود. [امّا] این [داود] به امر خودش زن را بیرون کرد، به امر خودش کرد. اینکه این همه

فریاد می‌زنم، داد می‌زنم، به امر خلق نرو، امر پیغمبرش را کنار گذاشت، بیت المقدسش را کنار گذاشت، بیت المقدسش را خنثی کرد. چرا امر خودت را گفتی؟ چرا اینقدر ما نادانیم؟ باز یک حرف می‌زنیم، آنجایش را می‌گویی، آنجایش را می‌گویی، جلویش را می‌گویی، عقبش را می‌گویی. این شخص که از خودش حرف می‌زند، حرف پیغمبر و خدا را نمی‌زند، نه جلو دارد، نه عقب. حالا [داود] گفت: خدایا! پس چه کنم؟ گفت: به سلیمان، پسر ت رجوع کن. این بیت المقدس را پسرش ساخته است؛ یعنی سلیمانِ داود. حالا سلیمان چه کرد؟ گفت: خدایا، اینجا سنگ می‌خواهد، این وسیله‌های حالا که نبوده است. گفت: من دیوها را در اختیار

گذاشتم، جن را در اختیار گذاشتم، به قول من،  
قُلدرها را در اختیار گذاشتم، این هم امر می کرد، بروید  
کوه ها را بکنید، بیاورید. دیو بود دیگر، کوه را می کنند  
آوردند، بیت المقدس را درست کرد. توجه فرمودید؟  
(صلوات)

اگر داود حرف نوح را زده بود [که از خدا کمک گرفت، به  
مشکل نمی خورد] حالا کشتی آرام نمی گیرد نوح به خدا  
گفت: خدایا، آرام نمی گیرد. تو گفתי بساز، ساختم، اینها  
را هم آوردم. حالا تلاطم است. چه کنم؟ گفت: برو اسم  
پنج تن را بیاور در آن بزن. وقتی اسم پنج تن را زد،  
کشتی آرام گرفت. حرفم این است، در جای دیگر هم  
گفتم، شما اسم پنج تن را بیاور در قلبت بزن، آرام



می شوی . حالا چطور بشود که اسم پنج تن را بزنیم، آرام بشویم؟ حالا من گفتم چطور آرام بشویم؟ چطور تو را آرام می کند؟ امر پنج تن را اطاعت کن، ببین چقدر آرام می شوی . امر آنها را اطاعت کن . قربانت بروم؛ یعنی شما نقش پنج تن را در دلت بزن . اگر سلیمان عکس آنها را زد، او گفت بزن، تو نقش آن را پیاده کن . نقش پنج تن را توی قلبت پیاده کن . (صلوات)

رفقای عزیز، ما یک روایت داریم، امام صادق هشدار داد؛ به تمام دیپلم‌ها، به تمام مهندس‌ها، به تمام لیسانس‌ها، به تمام مجتهدها، به تمام علما، به تمام فقها، به تمام آنهایی که ادعا می کنند، به تمام آنها که یک عمر در سواد زحمت کشیدند، گفت: هر کجا

می خواهید بزنید، بزنید، [اُمّ!] باید از طریق ما بفهمی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: عالمی که امام زمان و ائمه به او نظر نکنند، جلو می رود؛ اما سقوط می کند. حالا نمی دانم گویا ابوعلی سینا بود یا کس دیگری بود. من الان فراموش کردم، ایشان اینقدر پیش رفت، اینقدر کتاب نوشت، پیش رفت، گفت: من باید کتاب جو آسمان را بنویسم. دیگر از اینجا یک قدری بالاتر رفت. کتاب جو آسمان را ممکن است بنویسید. یک اندازه ای یک کمی، یک قدری به اینها اشاره ای شده که می توانی بنویسی؛ یعنی بنویسی این آسمان را چه کسی نگه داشته است؟ می توانی بنویسی. این ستاره اسمش چیست؟ می توانی بنویسی. این ستاره

برای چیست؟ برای این است که میوه را رنگ بزند. این ستاره برای چیست؟ این [برای این است که میوه را] برساند. این ستاره برای چیست؟ برای [اینکه برای] زمین، نور باشد. پس ممکن است کتاب بنویسی. هر ستاره‌ای که در آسمان است، اینها اینطوری است. آن وقت یک دفعه امام صادق می‌فرماید: شیعه‌های ما مانند ستاره می‌درخشند. آسمان اول به نور شیعه‌های ما زندگی می‌کند. نور شیعه، نور ولایت است.

حالا این مرد خیلی اینطوری شد. من یادم می‌آید. الان هفتاد و چند سالم هست. ما مسجد جمکران می‌رفتیم، آنجا یکی دو تا آسیاب بود. آن قدیم‌ها یک آسیاب بود به آن می‌گفتند آسیاب لتون. خدا آقای گلپایگانی را

رحمت کند، مسجد می آمد، پیاده هم می آمد. آن وقت آنجا دم آن آسیاب یک چاه بود، آب می کشیدند. آن وقت در تنوره آسیاب آب می رفت. پیرمردها می دانند، جوانها نمی دانند اما از پدرانشان پرسند که این چال بود و این می زد و آن سنگ می گشت و آرد می شد. آن وقت هوا مثل امسال قم شد. حالا من می گویم مثل امسال قم شوخی می کنم، هوا گرم شد. این مردی که کتاب می نوشت، گفت: آنجا برویم هم هوا بخوریم، هم بنویسیم. حالا این مرد دارد کتاب جو آسمان را می نویسد. آن آسیابان آمد به او گفت: فلانی، پاشو بیا توی آسیاب، امشب هوا بد می شود. هوا مخالف می شود یا باران شدید یا تگرگ شدید یا باد شدید می آید. این

نگاه به جو آسمان کرد، به ستاره‌ها کرد، دید تمام ستاره‌ها [نشان می‌دهند خبری از طوفان نیست]. ببین، الان یک قدری علم پیشرفته است، هواشناسی را می‌دانستند؛ اما امام هواشناسی را می‌داند، چون که تمام هوا در همه اینها در خلقت درید و قدرتش است. یک روایتی داریم، امام صادق می‌خواست یک مسافرت بکند، گفت: لباس زمستانی بردارید. بعضی اصحاب برداشتند بعضی اصحاب هم خندیدند. گفت: هوا به این گرمی! لباس زمستانی برداریم. روایت داریم چنان هوا سرد شد، آنها که لباس زمستانی برداشته بودند، از سرما مُردند.

حالا این مرد دارد کتاب جو آسمان را می‌نویسد، به او

گفت: نه، برو. [آسیابان] گفت: اگر بیایی در آسیاب را بزنی، من باز نمی‌کنم. گفت: باز نکن. یک دفعه دید آسمان یک غرشی زد، برق زد، سرما دارد [می‌آید]. این از سرما دارد می‌میرد. آمد درب آسیاب را زد. گفت: مرد، باز کن، من یک عمری است کتاب نوشتم، این حقیقت را به من بگو. از کجا تو به اینجا رسیدی؟ اگر مُردم، بمیرم، حقیقت را بفهمم.

رفقای عزیز، بعضی‌ها درس می‌خوانند، کامپیوتر دارند، همه چیزها را دارند، اما می‌فهمند در تمام گلوله‌های خونشان این کامپیوتر جهانی ما را هدایت نمی‌کند یا درس، ما را هدایت نمی‌کند؛ یعنی تشخیص دادند. این آدم‌ها کم هستند، پی حقیقت می‌گردند. حالا این مرد

حتی الامکان هم پی حقیقت می گردد. [آسیابان] گفت: من چیزی ندارم. وقتی که هوا بخواهد طوفانی بشود، این سگ من می آید این زیر می رود. دیدم امشب سگ آنجا رفت! این [مرد] می دانی چرا [این کار را] می کرد؟ این منکر شده بود که ائمه باید نظر کنند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: این منکر شده بود که ائمه باید نظر کنند. گفت: خدا یک مغزی به من داده، من پیش می روم، حالا ببین با او چه کرد؟ یک دفعه کتاب را زمین انداخت و گفت: من به قدر یک سگ نمی فهمم. چرا؟ چرا این سگ می فهمد و او نمی فهمد؟ من عقیده ولایتم را می گویم. رفقای عزیز، حالا هر کسی حرف دارد، من بعد با من بزند. من حرفی ندارم. من قانع

می شوم من یک بچه پنج ساله هم حرف بزند، حرف حسابی بزند، نوکرش هستم، اما یک مرد نود سال حرفی بزند که حرفش درست نباشد، آقایش هستم. من نه سال کسی را می بینم، نه درس کسی را می بینم؛ حرف کسی را می فهمم. این یعنی چه؟ من به نظر ولایتم این است که ما مثلاً اتاق داریم، یک جایی داریم، تا هوا سرد شود، بخاری روشن می کنیم، علاءالدین روشن می کنیم، جانمان را حفظ می کنیم. این حیوانات در این سرما نمی توانند جانشان را حفظ کنند، خدا یک هوشی به اینها داده جانشان را حفظ کنند؛ می آید آن زیر می رود. ما داریم حیواناتی که یک چیزهایی می آید صدا می کند، مثلاً آن شهری که آنها هستند، برف آمده،



هوا سرد شده، اینها اینجا می آیند. توجه فرمودید؟ نه اینکه حالا بخواهی [بگویی] آن حیوان است؛ خدا عادل است، خدا با تمام اشیاء از روی عدالت رفتار می کند. می فهمد این [هوش] را باید به این [حیوان] بدهد، جانش را حفظ کند. امشب که اینطوری تگرگ می آید، [هوا] اینطوری می شود جانش از بین می رود، می آید اینجا. آن وقت می بینی این آقا که دارد درس می خواند باید این را بفهمد چه کسی این را به این داده است؟ خدا. چه کسی به این داده است؟ ولایت داده است. به شما بگویم که ولایت شناسی به این حرفها نیست، تو برو ده سال هم درس بخوان، درستی را فهمیدی، ولایت را نفهمیدی؛ ولایت را باید به تو بدهد. ولایت این

حرفهاست که من دارم می‌زنم. در جوّ خلقت روی این حرفها فکر کن. چه کسی به این داده است، چطوری می‌شود؟ توجه می‌فرمایید دارم چه می‌گوییم!

الان شما فکر کن، مثلاً موز را در لبنان به وجود می‌آورد چون که آنجا هوایش یک طوری است که نه زمستان است و نه تابستان؛ متوجه هستی! هر میوه‌ای را در یک شهری به وجود می‌آورد. این [موز] را اینجا [به وجود] نمی‌آورد که هوا گرم است، بگردد. شما توی این حرفها نمی‌روید. هر شهرستانی بین یک جوری به وجود می‌آورد، آن اینجا نمی‌آورد. تا حتی رفتند تجربه کردند، یک درختش را آوردند، دیدند موزها یک مقدار دارد خراب می‌شود. یکی از بزرگی خدا این است که زمستانها

که خیلی سرد می شد، مثلاً این یواش یواش هوا را سرد می کند که [برای] این گنجشک ها، کفترها، این طیور، این کلاغ ها، این حیوانها، این شکارها، درجه بندی می گذارد. نمی دانم شما تا حالا قناری داشتید یا نه؟ اینها که قناری دارند می دانند من الان چه می گویم؟ مرتب درجه بندی برای اینها می گذارد. تا یک ذره هوا سرد می شود، یک درجه این [گرم کننده] را زیاد می کند که اینها از بین نروند. خدا هم درجه بندی دارد. همین طور که هوا را یک دفعه یواش یواش سرد می کند، روی درجه این حیوانها، بار بیاورند که نمیرند. عزیز من، جان من، خدا، حافظ ماست. حافظ حیوانها هم هست. چرا توجه به حافظ خودت نداری؟ چرا اینقدر ما

این کارها را فراموش می‌کنیم. خدا، حافظ شماست. حالا هم خدا حافظ این خلقت است. اما حافظ برای تو هم می‌گذارد. تو اگر واقعاً بیایی طرف خدا، پاسدار برای تو می‌گذارد. عزیز من، پاسدار ملک برای تو می‌گذارد. نه چیزی می‌خواهد، نوکرت هم هست. آنها هم غذا می‌خواهند هم حقوق می‌خواهند. این [مَلَأَک] حقوق هم نمی‌خواهد، چیزی هم نمی‌خواهد.

من یک دوستی داشتم و حالا هم دارم. خدا انشاءالله او را تایید کند، خدا همه شما را تایید کند، خدا عاقبت همه شماها را به خیر کند. من نمی‌خواهم یک برتری در شماها بگویم، همه ما انشاءالله یکی هستیم، همه ما انشاءالله زیر عرش خدا پیش هم هستیم. ایشان یک

وقت گویا یزد بود و استخاره کرده بود که مشهد برود، بد آمده بود، پیش من آمد. خودش خیلی بالاست، اما خب حالا یک وقت می آید می گوید، شکسته نفسی می کند. از من یک چیزی سوال می کند. حالا سوال که عیب ندارد. این را من به شما بگویم: شما سوال هم بکنید. سوال که می کنی اگر درست بود، درست است. اگر که نه، آن را رد می کنی. اما شما باید دانشجو باشید. دانش بجویید. آمد و استخاره کردیم و خوب آمد. ایشان با خانواده شان رفت. وقتی رفت دو سه ساعت کشید ما یک قدری داغ کردیم و گفتیم: بابا، آنجا رفته پیش آدم حسابی استخاره کرده، حالا آمده ما یک طاق و جفت کردیم. این حالا استخاره خوب آمده، خدایا، مبادا این طوری

بشود ما یک عمری خجالت بکشیم، یا مثلاً خانمش به او بگوید: تو به حرف این رفتی، تو آنجا استخاره کردی، اینجا رفتی و به حرف بچه رعیت رفتی. خلاصه در این فکر رفتیم. حالا انشاءالله خانمش از سر ما بگذرد، گفتیم: اگر این طوری بشود، یک چیز بدی پیش بیاید، ممکن است این حرفها پیش بیاید. همین طور که رفتیم بخوابیم، دیدم خوابم نمی‌برد، ناراحت هستم. ناراحتی‌ام برای این بود که چطور آن استخاره بد آمده است، این استخاره خوب آمده است.

یک وقت خواب دیدم آمده‌ام مشهد، حضرت بیرون است. من برخوردی داشتم سلام کردم. [حضرت] گفت: چرا اینقدر ناراحت هستی؟ من حافظ برایش گذاشتم.

بابا جان، امام، حافظ برای تو می گذارد. خیال من را راحت کرد. گفت: من حافظ گذاشتم؛ یعنی حفظ کننده برایت گذاشتم. چرا؟ (صلوات) همین هم یک مبنایی دارد. مگر من نگفتم خدا حافظ است. چرا حالا امام رضا می گوید حافظ برایش گذاشتم؟ می خواهد درجه آن مؤمن را معلوم کند. مگر خدا حافظ نیست، چرا می گوید من حافظ گذاشتم؟ ما زیارت ملائکه مقربین می رویم، اصلاً ملائکه مقربین که دور قبر حضرت رضا هستند، روایت داریم هر کسی که البته زیارت بکند، (یعنی زوار باشد، نه زهوار، زهوار چیزی ندارد. یکی دو تا میخ هم باید به آن زد. آنجا بند شود. اگر نه، به دیوار بند نمی شود. زوار باشد.) روایت داریم آن آقا که آنجا می آید

امام رضا به ملک امر می کند، می گوید: حافظ این باش، او را ببر، برسان به خانه اش. می آید تو را اینجا می رساند. از آنجا با بی سیم حرف می زند. امام رضا، آن را رساندم، می گوید: با او باش. می گوید: مُرد، می گوید: باش. توی صراط هم کمکش کن، توی قبر هم کمکش کن؛ اما [به شرطی که] زیارت باشد.

حالا دیگر پیش آمد، حالا مطلب را بگوییم که راجع به امام رضا گفتم. مواظب باشید پولتان را بی خود خرج نکنید. پولت را روی حساب خرج کن، روی امر خرج کن. شما الان پا می شوی آنجا می روی. من به این روایت برخوردم که آیا اینکه می گوید از هزار نفر یکی با دین از دنیا نمی رود، من یک قدری در این داشتم کار



می کردم، فکر می کردم چه می شود؟ همه مردم نماز می خوانند، روزه می گیرند، خمس می دهند، چه می کنند؟ در تمام اینها مرتب خرد شدم، بعد آمدم گفتم که از خودش می پرسم. گفتم: این را از خود امام رضا می پرسم؟ خب، حالا یک مقدار ما بالاخره خلاصه غذا نخوردیم، اما یک مقدار ما را تحویل می گیرد. آخر، یکی می خواست خودش را بزرگ کند، می گفت: ما با فلانی فالوده هم خوردیم. حالا ما با امام رضا فالوده نخوردیم، اما در این فکر رفتم که چطور می شود؟ خدمت ایشان رسیدم. گفتم: آقا جان، پسر عزیزت، عزیز کرده، نور چشم خودت، نور چشم ما هم هست، جواد الائمه می گوید: هر کسی شما را زیارت کند، هفتاد حج و هفتاد

عمره دارد. من سالی یک دفعه می‌آیم، اما کسی هست که سالی ده دفعه برود، پانزده دفعه برود. این چه می‌شود؟ حضرت فرمود: اینها کارشان است اینجا می‌آیند، فهمیدی دارم چه می‌گویم. تو کارت نباشد آنجا بروی، زیارت برو. یعنی چه؟ می‌خواهی کارت نباشد، هیچ کجا نگاه نکن. همین طور نگاهت آنجا باشد.

من یک پاره وقتها، وقتی بروم مثل مورچه سوارها [می‌روم و می‌آیم] همینطور که می‌روم از اینجا از آنجا، می‌آیم توی ماشین می‌نشینم، می‌دانی من از کجا استفاده کردم؟ می‌گوید: «لا اله الا الله حسنی، فمن دخل حسنی، امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا

من شروطها» زیارت تو شروط باید داشته باشد؛ یعنی «لا اله الا الله» شروط داشته باشد، شروط «لا اله الا الله» امر است. امرش را اطاعت کنی. (صلوات)

اینکه امام رضا می گوید: «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» عزیزان من، تمام حرف هایتان [باید] شرط و شروط داشته باشد. الان عزیزم می خواهی یک کاری بکنی، با شرط بکن. شرط، شرایط است. شرایط را به امر اینها بکن. اگر می گوید: «لا اله الا الله حصنی، دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شروط لا اله الا الله ما هستیم؛ یعنی اگر با شروط کار نکنی، والله، «لا اله الا الله» نگفتی. هر کاری که می خواهی در این عالم بکنی، با شروط بکن. شروط

یعنی چه؟ «شرطاً و شروطاً» با امام رضا شرط کن، این دید ولایت من است. شرط کن، آقا جان، ما دیگر امرت را اطاعت می‌کنیم. الان یک کاری که داری می‌کنی، از این به بعد نکردی، با امام رضا شرط و شروط کن که ما دیگر امرت را اطاعت می‌کنیم.

یا علی